

علل از خود بیگانگی

مارکس با مطالعه هگل بود که برای اولین بار با مفهوم از خود بیگانگی مواجه شد. ولی شگفتی در این جا است آن چه در اصل از آثار هگل برداشت نمود، تئوری از خودبیگانگی کار نبود. آن چه سرآغازی برای تفکر فلسفی سیاسی و اجتماعی او گردید، همانا از خود بیگانگی انسان، به عنوان یک شهروند، در رابطه اش با دولت بود.

تئوری قرارداد اجتماعی بر آن بود که در اجتماع سازمان یافته هر فرد باید از مقداری از حقوق فردی خود به نفع دولت به عنوان نماینده منافع جمع صرف نظر نماید. هگل این فکر را که توسط تنوریسین های فلسفه حقوق طبیعی به شدت نفی می گردید پرورش داده بود. این فکر، خود به مثابه سرآغازی برای انتقاد مارکس از هگل، و هم چنین آغاز کار مارکس به عنوان یک متفکر اجتماعی منقد به طور عام به شمار می رود.

چند واقعه کوچک که در ایالت راین آلمان غربی در حدود سال ۴۳- ۱۸۴۲ اتفاق افتاد (نظیر ازدیاد تعداد کسانی که چوب می دزدیدند و دولت علیه آنان به دخالت پرداخت)، مارکس را به این نتیجه رساند که دولت، دولتی که مدعی نمایندگی منافع جمع است، در حقیقت فقط معرف قسمتی از جامعه- یعنی دارندگان مالکیت خصوصی- می باشد. بنابراین واگذار کردن حقوق فردی به چنین دولتی، نمایشگر پدیده از خودبیگانگی و به معنای از دست دادن حقوق مردم- به نفع مؤسساتی که در حقیقت با او در خصومتند- می باشد.

مارکس که کار خود را از یک چنین پلاتفرم سیاسی- فلسفی آغاز کرده بود، در همین احوال از آلمان اخراج گشته و به صورت تبعید در فرانسه به سر می برد. او در این جا با اولین سازمان های سوسیالیستی و کارگری تماس برقرار کرد و مطالعه آثار اقتصادی به ویژه نوشته های اقتصاددان های کلاسیک بریتانیا- مکتب آدام اسمیت، ریکاردو- را آغاز نمود. این زمینه ای بود برای کوشش اولیه مارکس در سال ۱۸۴۴ در ایجاد سنتزی از افکار فلسفی و اقتصادی معروف به "یادداشت های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴" - که هم چنین به یادداشت های پاریزی^۲ نیز شهرت دارد. این کوششی بود برای یکی نمودن عقایدش درباره کار در جامعه بورژوازی با سرنوشت بشر، جایگاه او در تاریخ و هستی اش بر روی زمین.

این کوشش اولیه جوانی برای ایجاد سنتز، با وسایل بسیار ناکافی به عمل آمد. در آن زمان مارکس هنوز اطلاعات جامعی در باره اقتصاد سیاسی نداشت. او تازه با تصورات اساسی مکتب کلاسیک اقتصاد سیاسی آشنائی یافته بود، و تجربه مستقیم یا غیرمستقیم او با سیستم صنعتی نوین ناچیز بود. فقط در ده سال بعدی بود که توانست همه این ها را کسب کند.

این اثر اولیه ناتمام، برای مدت زیادی ناشناخته ماند. در حدود صدسال پس از نوشته شدنش برای اولین بار در سال ۱۹۳۲ منتشر گردید. در نتیجه، بسیاری از بحث هایی که در محافل فلسفی و اقتصادی در باره چگونگی طرز تفکر او در جوانی و چگونگی استنتاج پاره ای از مفاهیم اساسی او تا آن زمان در جریان بود، به علت عدم آگاهی از این ملاک خاص تکامل فکری مارکس مدت ها مشوش ماند. هر چند قسمت هایی از این اثر به خصوص از نظر اقتصادی نارس می نماید و نارس هم هست، معذالک بیان گر نقطه عمده ای در تکامل فکری مارکس و بشریت

^۱ - Economic and philosophic manuscripts of ۱۸۴۴

^۲ - Parisian Manuscripts

است. اهمیت آن، که من کوشش به تشریح آن خواهم کرد، مربوط به مفهوم از خود بیگانگی می باشد.

از خودبیگانگی یک ایده قدیمی است که ریشه های مذهبی دارد و قدمت آن تقریباً به قدمت خود مذهب سازمان یافته است. تمام گرایش های کلاسیک فلسفی در غرب و شرق آن را دربر می گیرند. این مفهوم حول محور چیزی می چرخد که می توان آن را تراژدی سرنوشت بشر خواند، و هگل- که یکی از بزرگ ترین فلاسفه آلمان بود- این عقیده را جهت و پایه ی جدیدی بخشید که نشانه پیشرفت بزرگی بود. او این کار را با تغییر پایه مفهوم سرنوشت تراژیک بشر، از یک مفهوم انسان شناسی و فلسفی مبهم به مفهومی که پایه اش بر کار بود، به انجام رساند.

هگل قبل از مارکس گفت: بشر از خود بیگانه است، برای این که کار انسانی از خود بیگانه است. او دو توضیح برای این از خود بیگانگی عمومی کار انسان ارائه داد. اولی را او خودش دیالکتیک کار و احتیاج نامید. او می گفت که احتیاجات بشری همیشه یک قدم از منابع اقتصادی قابل دسترسی جلوتر است، و در نتیجه مردم همیشه محکوم به کار سخت برای رفع احتیاج ارضاء نشده خود می باشند. ولی کوشش برای تعدیل سازماندهی منابع مادی با ضرورت ارضاء تمام احتیاجات بشر، یک امر غیرممکن است، هدفی که هیچ گاه به دست آمدنی نیست. این یک جنبه چیرزیست که هگل خود آن را کار از خود بیگانه نامیده بود. اما جنبه دوم این تحلیل فلسفی او قدری پیچیده تر است. این تحلیل در واژه مشکل خارجی کردن^۳ خلاصه شده است. هر چند واژه پیچیده و غریبه به نظر می رسد، ولی محتوی آن برای فهمیدن آسان تر است. منظور هگل از مفهوم فلسفی "خارجی کردن" بیان این حقیقت بود که: هر انسانی که کار می کند، که چیزی تولید می کند، در حقیقت در کارش آن چیزی را تولید می کند که قبلاً در مغزش وجود داشته است. اگر من بلافاصله اضافه کنم که مارکس نیز با او در این زمینه هم عقیده بود،

^۳ - Externalization به آلمانی Entausserung - به انگلیسی

شاید بعضی از شما متعجب شوید. شما همین عقیده- هر کاری که انسان انجام می دهد قبل از این که به صورت واقعیت مادی متبلور شود، به شکل زنده در مغزش وجود دارد- را در فصل اول سرمایه پیدا خواهید کرد. بدین ترتیب، هگل و هم چنین مارکس، یک خط فاصل اصولی بین انسان و مثلاً مورچه- و دیگر مخلوقاتی که به نظر می رسد دائماً مشغول کار باشند، ولی این کار را صرفاً از روی غریزه انجام می دهند- رسم می کنند. از جانب دیگر، بشر ابتدا عقیده اش را راجع به هدف مورد نظر خود انکشاف^۴ می دهد و سپس سعی می نماید که آن را به صورت واقعیت در آورد.

هگل با این پرسش یک گام به جلو بر می دارد (اشاره به هم فکری مارکس و هگل در زمینه ای که در سطور بالا ذکر شده. م) وقتی که می پرسید: زمانی که می کوشیم آن چه را که اول به صورت یک فکر در ما بوده به شکل یک ماده بیان نماییم، در حقیقت چه کاری را انجام داده ایم؟ ما به طور اجتناب ناپذیری خودمان را از محصول کار خود جدا می کنیم. هر چه را که ما خارج از خود منعکس^۵ می کنیم، هر چه را که می سازیم، هر چه را که تولید می کنیم، ما آن را از بدن خود کنده و به خارج منعکس می نماییم و در نتیجه از ما جدا می شود؟ دیگر نمی تواند مانند فکری که به زندگی در ما ادامه داده، به صورت جز لایتجزای هستی ما باقی بماند. این برای هگل تعریف عمده- انسان شناسایانه- کار از خودبیگانه بود. از این رو او بدین نتیجه رسید که هر نوع کار، کاری است از خود بیگانه، زیرا در هر نوع جامعه و در هر نوع شرایطی بشر محکوم به جدا شدن از محصولات کار خود می باشد.

هنگامی که مارکس به این دو تعریف کار از خود بیگانه می پردازد، هر دویشان را نقض می کند. او می گوید که اختلاف بین احتیاجات و منابع مادی، کشمکش بین

^۴ -Deveöpe

^۵ - Project

حوانج و کار، دارای محدودیتی است که توسط تاریخ مشروط می شود. این صحیح نیست که احتیاجات اساساً می توانند به طور غیرمحدود رشد نمایند و یا این که بازده کار دسته جمعی همیشه از سطح این احتیاجات پائین تر می ماند. او بر مبنای یک تحلیل تاریخی، این امر را به اکیدترین وجهی منکر می شود. خصوصاً این که یکی دانستن پندارگرایانه خارجی کردن و از خودبیگانگی هگل را رد می کند. مارکس می گوید هنگامی که ما خودمان را از محصول کارمان جدا می نمایم، لزوماً بدان معنا نیست که محصول کارمان به ما تعدی می کند، یا این که به طور کلی همه نیروی مادی علیه بشر بسیج می شود. یک چنین از خود بیگانگی، حاصل انعکاس خارج از بدن چیزهائی که اول به صورت ایده ها در وجود ما زندگی می کنند و سپس به عنوان حاصل کار ما هستی مادی به خود می گیرند، نیست.

از خود بیگانگی، محصول یک شکل معین از سازمان اجتماعی است. به عبارت صحیح تر، فقط در جامعه ای که بر مبنای تولید کالائی و تحت اوضاع خاص اقتصادی و اجتماعی اقتصاد بازار^۶ می باشد، چیزهائی که ما در هنگام تولید از وجود خود به خارج منعکس نموده ایم می توانند موجودیت تعدی کننده اجتماعی به دست آورده و در یک مکانیسم اقتصادی و اجتماعی که متعدی و استثمارگر موجودات بشری می باشد ادغام شوند.

آن پیشرفت عظیم در تفکر بشری که من در این انتقاد از هگل بدان اشاره کرده ام، در این حقیقت نهفته است که مارکس فکر از خود بیگانگی کار را به عنوان یک خصیصه انسان شناسی- یعنی که نفرین ذاتی و غیرقابل تفکیک بشریت است- رد می کند. او می گوید که از خود بیگانگی در همه جا و برای همه اعصار آینده به موجود بشری نچسبیده است. از خود بیگانگی محصول اشکال خاصی از سازمان اقتصادی و اجتماعی می باشد، به عبارت دیگر، مارکس نظریه از خود بیگانگی کار

^۶ - Market Economy

هگل را از تصورات انسان شناسایانه ازلی آن به یک تصور تاریخی گذرا تبدیل می نماید.

این تفسیر مجدد، حامل پیامی از امید برای بشریت می باشد. مارکس می گوید که بشریت در تمام طول مدت در روی زمین محکوم به زندگی با "عرق جبین" تحت شرایط از خود بیگانه نیست. بشر- تحت شرایط تاریخی خاص- می تواند آزاد شود، کارش می تواند آزاد شود، به خود رهائی^۷ نائل گردد. من بعداً به شرایط خاص اجتماعی و اقتصادی- که لازمه از بین رفتن از خود بیگانگی کار می باشد- اشاره خواهم کرد.

اجازه دهید که از اولین توضیح سیستماتیک مارکس در باره تئوری از خود بیگانگی در "یادداشت های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴" در گذریم و به کتاب اصلی او، سرمایه که ۲۰ سال بعد منتشر گردید، بپردازیم، گو این که این نکته حقیقت دارد که لغت از خود بیگانگی به ندرت در این جا به چشم می خورد.

حرفه جدیدی که در ۳۰ سال گذشته به وجود آمده، "مارکس شناسی"^۸ نامیده می شود. پراتیسین های این حرفه، تمام آثار مارکس را خوانده و بر روی فیش های کوچکی تمام لغاتی که او در کتاب هایش از آن ها استفاده نموده یادداشت کرده اند، و بعد کوشیده اند، که بر مبنای آمارهای زبان شناسی خود به کسب نتایجی نائل آیند. حتی عده ای در این تجزیه و تحلیل صوری، از کامپیوتر نیز استفاده نموده اند. این "زبان شناسان مارکس"^۹، تا به حال شش جا در سرمایه لغت از خود بیگانه را کشف نموده اند که به صورت اسم یا فعل مصرف شده است. من مطمئناً چنین کشف خارق العاده ای را منکر نخواهم شد، چا بسا ممکن است که کس دیگری جای هفتمی را پیدا نماید و یا منکر جای ششم گردد.

^۷ - Self-emancipation

^۸ - Marxology

^۹ - Marx- Philologists

بر پایه یک چنین تحلیل لغوی خالص و سطحی از سرمایه، می توان نتیجه گرفت که مارکس بالغ یک تنوری واقعی از خود بیگانگی نداشت. مارکس می بایستی که از خود بیگانگی را بعد از جوانیش و در دوران تکامل نارسش به خصوص در سال های ۵۷- ۱۸۵۶ که او کاملاً نسبت به صحت "تنوری کار ارزش"^{۱۰} متقاعد شده و خود در کامل کردنش کوشیده بود، به دور انداخته باشد.

هنگامی که "یادداشت های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴" برای اولین بار در سال ۱۹۳۲ چاپ شد مجادلات زیادی در این باره در گرفت. حداقل سه گرایش مختلف در این مباحثات را می توان از هم جدا نمود. من نام نویسندگان شرکت کننده در این مباحث را نخواهم برد چه تا کنون بیش از صد نفر در این جدل شرکت کرده اند و هنوز به اتمام این مرافعه خیلی وقت مانده است. بعضی ها معتقد بودند که بین آثار جوانی و بلوغ مارکس تضادی موجود است، و مارکس هنگامی که عقایدش کاملاً رشد نمودند، تنوری های اصلی خود را ترک کرد.

عده ای خلاف این عقیده را داشتند. اینان معتقد بودند که مارکس واقعی را باید در آثار جوانی او جستجو کرد، زیرا بعدها او با محدود نمودن طیف برداشت خود به مسائل کاملاً اقتصادی خراب شده است، بدین ترتیب او محکوم به انحراف اکنومیستی می گردد.

کسانی دیگر نیز به کلی سعی در انکار تغییری مهم یا عمده در عقاید مارکس نمودند. در میان اینان می توان از اریک فروم^{۱۱} آمریکایی، ماکسیمیلیان روبل^{۱۲} مارکسیست دانشگاهی فرانسوی، پدریگو^{۱۳} ویدرگالوز^{۱۴} دو کشیش کاتولیک

^{۱۰} - The Labor theory of value

^{۱۱} - Erich From m

^{۱۲} - Maximilien Rubel

^{۱۳} - Father Bigo

^{۱۴} - Father Calvez

فرانسوی نام برد. اینان معتقدند عقایدی که در آثار جوانی مارکس به چشم می خورد، در آثار بعدی او نیز دیده می شود.

به گمان من هر سه عقیده اشتباه است. افکار مارکس تکرار مشابه گذشته نبوده و در هر دهه تطور^{۱۵} مهمی داشته است. هر انسانی که فکر می کند و به فکر کردن و زندگی کردن ادامه می دهد، همان چیزی را که در ۲۵ سالگی گفته در ۶۰ سالگی نخواهد گفت، حتی اگر قبول کنیم که مفاهیم اساسی به همان شکل باقی بمانند. تردیدی نیست که پیشرفت ها و تغییراتی به وجود خواهد آمد. همان طوری که قبلاً اشاره کرده ام در این حالت مشخص این تطور بیشتر به چشم می خورد، چه مارکس ۱۸۴۴ یا هنوز تئوری کار ارزش را که نقطه عطف تئوری اقتصادی است- که خود او در ۱۰ یا ۱۵ سال بعد توسعه داده نپذیرفته بود.

یکی از سنوالات محوری در ادامه این بحث تمامی ناپذیر، این است که آیا مارکس بالغ تئوری از خود بیگانگی را هم چنان دنبال می نمود و یا آن را ترک کرده بود. این جدل که می بایست از طریق ارائه سند حل شود، اگر به خاطر یک اتفاق ناخوش آیند دیگر نبود این قدرها ادامه پیدا نمی کرد.

چنین شد که یکی از آثار اصلی مارکس: "طرح های اساسی یک انتقاد بر اقتصاد سیاسی"^{۱۶} اثر ۳۰۰ صفحه ای که در ۵۸-۱۸۵۷ نوشته شده- و مانند آزمایشگاهی است که در آن، روی اکثر ایده های سرمایه در ابتدا کار یا امتحان شده- و ایضاً تا یک قرن پس از نوشته شدنش چاپ نشده بود، به دست آمد. چاپ اول در شوروی در آغاز جنگ دوم جهانی صورت گرفته بود ولی اکثر نسخه ها در جریان جنگ از بین رفت. فکر می کنم که دو نسخه به ایالات متحده رسیده و در اروپای غربی اصلاً موجود نبود. روس ها در زمان استالین چندان مشتاق به چاپ مجدد آن نبودند. از این رو در سال ۱۹۵۰- تقریباً در حدود ۱۰۰ سال بعد از نوشته شدنش بود که دوباره به

^{۱۵} - Evolution

^{۱۶} - Grundrisse- der kritik der politischen okonomie (Fundamental outlines of a critique of political economy)

چاپ رسید و متخصصین چند کشور در صحت انتساب آن به مارکس صحه گذاشتند. متأسفانه فقط در سال گذشته بود که قسمت هائی از این اثر مهم مارکس به انگلیسی ترجمه شده است و چاپ فرانسوی آن نیز مدتی قبل انجام شد. از این نظر عده ای از شرکت کنندگان در دعوی اشاره شده در فوق، عذر موجه عدم اطلاع از این اثر کلیدی را در دست داشته اند. زیرا هر کس که این اثر را بخواند فوراً متوجه خواهد شد که تتوری مارکسیستی از خود بیگانگی وجود دارد به این دلیل که در گروندریسه^{۱۷} لغت، مفهوم و تحلیل آن بارها و بارها ظاهر می شود.

حال ببینیم این تتوری از خود بیگانگی آن طوری که مارکس جوان بسط داده بود، چیست؟ و چگونه می توان آن را با مندرجات سرمایه مربوط نمود؟

در آغاز، یک مشکل وجود دارد: این که مارکس سه واژه مختلف قابل تعویض را در این رابطه به کار می برد: اولی مفهوم از خود بیگانگی^{۱۸} است، دومی مفهوم لغت پیچیده شئی شدن^{۱۹} و سومی مفهوم بسیار پیچیده فیتیشیسم کالائی^{۲۰} می باشد اما توضیح این سه مفهوم چندان مشکل نیست. و من سعی می کنم معنای آن ها را برایتان روشن نمایم. بگذارید که این تحلیل را با تعریفی از خود بیگانگی اقتصادی آغاز کنیم. بلافاصله باید بگویم که در تتوری جامع مارکسیستی از خود بیگانگی اقتصادی فقط قسمتی از یک پدیده خیلی عمومی تر- اما تعیین کننده ترین عنصر آن- است که عملاً شامل تمام فعالیت های بشر در جامعه طبقاتی می گردد. از این نظر است که اول به از خود بیگانگی اقتصادی می پردازیم. ما در مراحل متوالی (منظور مراحل مختلف رشد اقتصادی است. م) به آن برخورد می نمایم. اولین و برجسته ترین وجه از خود بیگانگی اقتصادی، جدائی مردم در دست یابی به وسائل تولید و معیشت است. و این، امر جدیدی است در تاریخ بشریت. تا قرن نوزدهم در

^{۱۷} - Grundrisse

^{۱۸} - Alienation

^{۱۹} - Reification

^{۲۰} - Commodity fetishism

بعضی از کشورهای جهان- از جمله ایالات متحده و کانادا- آزادی دسترسی به وسایل تولید کشاورزی وجود داشت. تا بعد از جنگ داخل آمریکا، برای توده های مردم، دسترسی به قطعه زمین های آزاد و مستقر کردن خودشان به عنوان کشت کاران آزاد یا کلبه نشینان^{۲۱} کار مشکلی نبود. این امکان در اروپا در حدود ۲۰۰ سال است که از بین رفته است و در بعضی از ممالک تا قبل از ۴۰۰ تا ۲۰۰ سال پیش وجود داشته است.

این عامل تاریخی، سرآغازی برای هر تنوری از خود بیگانگی است، زیرا بنیاد کار مزدوری که در آن مردم مجبور به فروش نیروی کار خود به اشخاص دیگر- استخدام کنندگان- می شوند، فقط زمانی و درجانی در حد وسیع به وجود می آید که آزادی دسترسی به وسائل تولید و معیشت، از بخش عمده ای از جامعه سلب شده باشد.

گفتم که این یک پدیده نسبتاً جدید است. مثال دیگری ممکن است آن را به نحو واضح تری روشن نماید. انتقاد تاریخی کلاسیکی که توسط افکار لیبرال در قرن نوزدهم، درباره اجتماع قرون وسطی، جامعه فئودالی می شد، فقدان آزادی برای کشاورزان زمین بود. بر این انتقاد که فکر می کنیم درست بود به استناد متوسل نمی شوم. تولیدکنندگان مستقیم در آن اجتماع- دهقانان و سرف ها- انسان های آزادی نبودند، آن ها قادر به حرکت آزادانه نبودند، به زمین متصل بودند.

اما آن چه منتقدین لیبرال- بورژوازی جوامع فئودالی فراموش می کردند این است که اتصال آنان به زمین یک پدیده دو جانبه بود. اگر شخص بر زمین متصل بود، زمین نیز به او وابسته بود. از آن جا که زمین به شخص متصل بود، در هیچ بخش قابل توجهی از مردمی که در محدوده روابط فئودالی زندگی می کردند وجود نداشت که بتوان آن را مجبور به کارمزدی و فروش نیروی کارشان به صاحبان سرمایه کرد. آن ها به زمین دسترسی داشتند و می توانستند که وسایل معیشت خود را تولید

^{۲۱} - Homesteaders

کرده و مقداری را برای خود نگه دارند. فقط افراد جامعه سازمان یافته فنودالی یعنی در حقیقت کسانی که در اصل یاغی بوند می توانستند نقطه آغازی برای طبقات اجتماعی جدید- از یک طرف کارگران مزدور، و از طرف دیگر تاجران- بشوند.

مرحله دوم از خود بیگانگی کار زمانی به وجود آمد که قسمتی از اجتماع که از زمین ها رانده شده بودند و دیگر به وسایل تولید و معیشت دسترسی نداشتند، به خاطر ادامه حیات مجبور به فروش نیروی کار خود در بازار شدند. این، مشخصه عمده کار از خود بیگانه است. در زمینه اقتصادی این بنیاد کارمزدوری، این اجبار اقتصادی مردمی است که برای ادامه حیات، چاره ای جز فروش کالای شان یعنی نیروی کار خود را در بازار کار ندارند.

فروش نیرو کار به یک ارباب^{۲۲} به چه معناست؟ در تحلیل مارکس- هم در آثار جوانی و هم در آثار بلوغش- در ماورای این مناسبات کاملاً قراردادی قانونی و صوری، شما نیروی کارتان یعنی قسمتی از وقت تان را به شخص دیگری در عوض گرفتن پول برای زندگی کردن می فروشید- که در واقع، نتایج بسیار عمیق تری برای تمام بشریت و به خصوص برای کارگر مزدور دارد. اولاً این بدان معنا است که کنترل قسمت مهمی از ساعات بیداری تان را از دست داده اید. تمام اوقاتی را که به کارفرما فروخته اید، از آن او است و نه در اختیار شما. شما آزاد نیستید تا آن چه که می خواهید بر سر کار انجام دهید. این صاحب کار است که در تمام این مدت به شما دستور می دهد که چه بکنید و چه نکنید. او برای شما نوع، چگونگی و محل تولید را دیکته می کند. او آقای فعالیت های شما خواهد بود.

متناسب با افزایش بارآوری کار و کاهش ساعت کار هفتگی، کنترل صاحب کار بر روی هر ساعت از وقت شما به عنوان یک کارگر مزدبگیر سخت تر خواهد شد.

^{۲۲} - Boss

ارباب، با بررسی های زمان و حرکت^{۲۳} - آخرین و عالی ترین شکل نظارت- حتی سعی در کنترل هر ثانیه- به معنای واقعی کلمه هر ثانیه- از وقتی که در اختیار او می گذارید، به عمل می آورد.

از این رو، از خود بیگانگی یک شکل سومی پیدا می کند. یک مزدبگیر نیروی کارش، یک قسمت معین از زندگیش را به کارفرمای خود می فروشد، با این حال محصول کارش از آن او نیست، بلکه از آن کارفرماست.

این واقعیت که مزدبگیر دوره جدید، صاحب هیچ کدام از محصولات کار خود نیست، گرچه به نظر مردمی که با جامعه بورژوازی خو گرفته اند بدیهی به نظر برسد، ولی از دیدگاه تاریخ بشری به طور کلی چندان هم بدیهی نیست. در طول هزاران هزار سال از تاریخ بشری این چنین نبوده است. هم صنعت گران قرون وسطی^{۲۴} و هم صنعتگران عهد کهن^{۲۵}، مالک محصولات خود بودند. دهقانان و حتی سرف های قرون وسطی، صاحب ۵۰ و گاهی حتی ۶۰ یا ۷۰ درصد از بازده کار خود بودند.

در جامعه سرمایه داری نه تنها مزدبگیر صاحب محصول کار خود نیست، بلکه این محصول می تواند به طور مفسر و خصمانه ای علیه او به کار رود. این امر با وجود آمدن ماشین تحقق یافت. این محصول بزرگ نبوغ بشری به صورت منبع ظلم علیه کارکرد درآمد، کارگر به عنوان یک زانده ماشین مجبور است که روال زندگی و کارش را با عمل ماشین منطبق کند. این امر می تواند در کار شیفیتی- که یک قسمت از طبقه کارگر مجبور به کار در شب و در ساعات غیر عادی که مغایر نظم عادی زندگی بشر در شب و روز است- به صورت یک منبع جدی از خود بیگانگی در آید. این چنین برنامه غیر عادی انواع و اقسام عوارض روحی و عصبی را سبب می گردد.

Time and motion^{۲۳} - تنظیم حرکات کارگران با هم و با اشیاء به حدی که کوچکترین

حرکت اضافی نشود و وقت هدر نرود

^{۲۴} - Medieval handicraftsman

^{۲۵} - Handicraftsman antiquity

جنبه دیگر ماهیت ظالمانه ای که محصولات کار- در جامعه منقسم به طبقات متخاصم سرمایه دار و کارگر مزدبگیر می تواند به خود بگیرد، بحران های اضافه تولید یا کساد^{۲۶} و یا آن طوری که امروز با رعایت احتیاط بیان می شود رکود^{۲۷} می باشد. در نتیجه، مردم به خاطر آن که زیاد تولید می نمایند کمتر مصرف می کنند. مصرف کمتر آنان، نه به خاطر عدم کفایت قدرت تولیدی بلکه به خاطر بالا بودن قدرت تولیدی کار آن ها می باشد.

حالا به شکل نهانی کار از خود بیگانه در صحنه اقتصادی بر می گردیم- که خود نتیجه نکاتی است که در بالا اشاره کرده ام. از خود بیگانگی کارگر و کارش بدین معناست که چیزی اساسی در زندگیش تغییر کرده است. چه چیزی؟ به طور عادی هرکس دارای استعدادی برای خلاقیت می باشد استعدادهای خاصی که در درون اوست، پتانسیل های دست نخورده ای برای رشد بشری است که می بایست در فعالیت کاری او منعکس گردد.

ولی وقتی نهاد کارمزدی غالب است، این امکانات نفی می شوند. دیگر کار- برای کسی که زمان کارش را می فروشد- یک وسیله خودرسانی^{۲۸} نیست. کار فقط وسیله ای است برای رسیدن به یک هدف و آن هدف، کسب پول و درآمدی برای خرید اجناس مصرفی لازم برای ارضاء حوائج شماس است.

بدین گونه یک جنبه اساسی از طبیعت انسان، (یعنی ظرفیت انجام کار خلاق، فلج می گردد. کار به جای این که برای بشر خلاق و تولیدی باشد، تبدیل به چیزی ویران کننده و مضر می گردد. آن دسته از کشیش های کاتولیک و پروتستان معروف به: "کارگران کشیش"- که در کارخانه های اروپای غربی کار کرده اند- کتاب هایی درباره تجربیات خود نوشته و در این باره به نتایجی رسیده اند که مطلقاً با نتایج مارکسیستی در این باره یکسان و مشابه است. اینان اظهار داشته اند که کارگر

^{۲۶} - Depression

^{۲۷} - Recession

^{۲۸} - Self-expression

مزدبگیر وقتی را که در کارخانه و یا اداره تلف می کند به عنوان وقت از دست رفته زندگی می داند. او بایست وقتش را در آن جانی مصرف نماید که بتواند آزادی و ظرفیت برای رشد بشری را خارج از دایره تولید و کار به دست آورد. برخلاف انتظار، ارضای امیال بشری در ساعات غیرکار نیز توهمی بیش نیست. بسیاری از بشردوستان و اصلاح طلبان خیرخواه لیبرال و سوسیال دموکرات قرن نوزده و اوائل قرن بیست، معتقد بودند بشر زمانی آزاد می گردد که وقت آزادش زیاد شود. آنان قادر به درک این مسئله نبودند که نوع وقت آزاد نیز وابسته است به وضعیت کارمزدوری و شرایط جامعه ای که بر روی تولید کالائی و کار مزدوری بنا شده است.

هنگامی که زمان کار اجتماعاً لازم کوتاه، و وقت آزاد زیادتر گردید؛ این امر تقریباً صورت تجارتی به خود گرفت. جامعه کاپیتالیستی تولید کالائی، به اصطلاح "جامعه مصرفی" به شدت کوشید وقت تفریح را در تمامیت پدیده اقتصادی بر پایه تولید کالائی، استثمار و انباشت، ادغام نماید. از این جا مفهوم از خود بیگانگی، از یک پدیده منحصرأ اقتصادی به پدیده اجتماعی وسیع تری بسط پیدا می کند. مفهوم از خود بیگانگی مصرف کننده اولین پل بر سر راه این بسط و توسعه است. از این رو ما تا به حال از نتایج کار از خود بیگانه صحبت نموده ایم. اما همان طوری که مارکس از همان سال ۱۸۴۴ دریافت، یکی از خصلت های اساسی جامعه سرمایه داری همانا تضاد ذاتی آن در مورد احتیاجات بشری می باشد. از یک سو، سرمایه دار با پرداختن کمترین حقوق ممکن، سعی در محدود کردن احتیاجات انسانی کارگران مزدبگیر خود می کند، چه در غیر این صورت نفع کافی برای انباشت نخواهد داشت. از سوی دیگر، هر سرمایه دار، در ارتش کار سرمایه داران دیگر نه قیافه کارگر بلکه مصرف کنندگان بالقوه را می بیند. چه سرمایه دار مایل به توسعه ظرفیت مزدبگیران دیگر (که متعلق به مؤسسه خود او نیستند) می گردد، وگرنه

نخواهد توانست تولید را افزایش داده و محصولات کارگران خود را به فروش برساند. از این رو سرمایه داری تمایل به رشد دائم نیازهای بشری دارد.

تا حد معینی، این چنین توسعه ای می تواند جواب گوی نیازهای اصیل بشر مانند لوازم اولیه تغذیه، مسکن و لباس در یک وضع نسبتاً مناسبی باشد. هر چند، به زودی سرمایه دار با تلاشش برای تجارتی کردن همه چیز و فروش حداکثر ممکنه اسباب و لوازم^{۲۹}، پا از نیازهای منطقی فراتر می گذارد و به نحوی سیستماتیک و وسیع شروع به تحریک نیازهای تصنعی بشر می نماید که بعضی از آن ها بسیار مزخرف و مضحک می باشند. بگذارید مثالی بزنم: یک نویسنده آمریکایی به نام جسیکا میدفورد^{۳۰} کتاب سرگرم کننده ای به نام "طریقه آمریکایی مرگ"^{۳۱} نوشته است. این کتاب عملیات مرده شورهایی را تشریح می نماید که به مردم خرید تابوت های گران تری- به خاطر آن که جسد عزیزان آنان علاوه بر آرامش کامل بتواند به نرمی به روی تشک های اسفنجی استراحت کند- را القاء می نمود.

فروشنندگان می گویند که این (تابوت گران تر. م)، احساس مشتری را ارضاء می کند و نه نعش شخص مرده را. به طوری که ملاحظه می شود هیچ گونه احتیاجی در این تلاش مضحک تجارت دفن، جز به دست آوردن پول، وجود ندارد. مقتضاحانه است که به شیوه ای چنین مزورانه از احساس غم کسانی که عضوی از اعضای خانواده خود را از دست داده اند، سودجویی شود.

در یک چنین حالتی، از خود بیگانگی دیگر به هیچ وجه جنبه اقتصادی ندارد بلکه جنبه اجتماعی و روانی به خود می گیرد. چه چیز محرک سیستمی است که همواره به گسترش احتیاجات بیش از حد منطقی می پردازد؟- اینکه مغرضانه و آگاهانه در بشر ناراحتی های دائم به وجود آورند. در صورت ارضاء کامل و سالم مردم، کاپیتالیسم محکوم به نابودی است. سیستم سرمایه داری برای فروش اسباب و

^{۲۹} - Gadgets

^{۳۰} - Jessica Mitford

^{۳۱} - The American way of Deatin

لوازم خود- که ارتباطی با نیازهای واقعی بشر ندارند- می باید دانمأ به تحریک نارضایتی تصنعی بشر بپردازد. چه در غیر این صورت امکاتی برای فروش این چنین اسباب و لوازمی نخواهد داشت.

اجتماعی که به طرف این چنین بیهودگی^{۳۲} سوق داده می شود، نتایج ناگواری به وجود می آورد که نمونه های آن را در صفحات روزنامه ها می توان دید. اجتماعی که نارضایتی های بی ارزش را پرورش دهد، خود عامل پرورش انواع و اقسام کوشش های ضد اجتماعی برای غلبه بر این نارضایتی ها می باشد.

علاوه بر این، در از خود بیگانگی بشر به عنوان مصرف کننده، دو جنبه خیلی مهم دیگر از خودبیگانگی وجود دارد. اولی از خودبیگانگی انسان در فعالیت های بشری به طور عام است. دیگری از خودبیگانگی انسان در یکی از اساسی ترین امور بشری یعنی در قابلیت ارتباط بین انسان ها است.

منظور از تعمیم مفهوم از خودبیگانگی به فعالیت بشری به طور عام چیست؟ ما در اجتماعی زندگی می کنیم که بر مبنای تولید کالائی و تقسیم اجتماعی کار تا حد تخصص زیاده از حد قرار دارد. در نتیجه افرادی که یک کار به خصوص و یا یک نوع خاص فعالیت را ادامه می دهند، به سوی کومه بینی فوق العاده ای گرایش پیدا می کنند. اینان زندانی مشغله خود می گردند و فقط به مسایل و اشتغالات مربوط به تخصص خود توجه می یابند. هم چنین به خاطر همین محدودیت، از بینش و آگاهی اجتماعی و سیاسی محدودی برخوردار می باشند.

در کنار این افق محدود، موضوع ناگواری به وقوع می پیوندد، و آن تمایل تغییر روابط بین افراد بشر روابط بین دو چیز می باشد. این همان گرایش معروف "شئی شدن" و تبدیل روابط اجتماعی به اشیاء و چیزهاست که مارکس در باره آن در سرمایه صحبت می کند.

^{۳۲} - Frustration

این طریق نگرش به پدیده، تعمیمی از این تنوری از خود بیگانگی می باشد. من نمونه چنین تغییری را چندی پیش در این کشور مشاهده کردم. پیشخدمت های کافه ها که کارگر و فقیرند خود قربانیان- و نه به وجود آورندگان- این روند شئی شدن می باشند این ها حتی نسبت به ماهیت درگیری خود در چنین پدیده "شئی شدن" آگاهی ندارند. هنگامی که تحت فشار سنگین سیستم و ارباب، مجبور به پذیرائی از تعداد بیش از حد معمول مشتریان می گردند، به مشتریان خود فقط به صورت نوع دستوری که می دهند نگاه می نمایند. من پیشخدمتی را دیدم که مشتری را این چنین خطاب می کرد: "آه شما گوشت ماهیچه و کلم هستید"، شما آقا یا خانم براون^{۳۳}، با سن معین و آدرس مشخص نیستید، بلکه "گوشت و کلم می باشید". زیرا پیشخدمت فقط دستورهای را که تحت فشار زیاد از این همه مردم گرفته، در مغز دارد.

عادت به شئی شدن، تقصیر غیرانسانی یا بی احساس بودن کارگران نیست. شئی شدن ناشی از نوع معینی از رابطه بشری در تولید کالانی و تقسیم کار افراطی آن می باشد، به طوری که کسانی که در یک نوع مشغله درگیر هستند، متمایل می گردند که دیگران را فقط به عنوان مشتریانی از پشت آن عدسی روابط اقتصادی مشاهده کنند.

این دید، در محاورات روزانه مردم نیز متبلور می شود. شنیده ام که در شهر اوساکا^{۳۴}، اصلی ترین شهر صنعتی و بازرگانی ژاپن، مردم در موقع برخورد به جای: "حال شما چطور؟" به عباراتی نظیر "کاروبار چطور؟" و یا "پول خوب در می آورید؟" را به کار می برند. این نشان می دهد که روابط بورژوائی آن چنان به طور کامل روابط عادی بشر را منحرف کرده که افراد را به حد قابل لمسی غیرانسانی ساخته است.

^{۳۳} - Reification

^{۳۴} - Osaka

من اکنون به بررسی از خود بیگانگی قابلیت ارتباط که تراژیک ترین شکل از خود بیگانگی است، می پردازم. از میان کیفیت های انسانی، قابلیت ارتباط اساسی ترین صفت بشر گشته است. بدون وجود ارتباط، وجود یک جامعه سازمان یافته ممکن نیست، زیرا بدون ارتباط، زیبایی وجود نخواهد داشت. و بدون زبان نیز هوش و خرد تظاهر نخواهد کرد. جامعه سرمایه داری، جامعه طبقاتی، جامعه تولید کالائی، مایل به خنثی نمودن و منحرف کردن، و سرانجام درهم شکستن این چنین ظرفیتی است.

اجازه دهید در آغاز از یک حالت معمولی سه مثال مختلف در سه سطح مختلف در باره این پروسه بزینم. چطور مردم نحوه برقراری ارتباط را فرا می گیرند؟ هنگام طفولیت از میان پروسه ای که به قول روان شناسان پروسه اجتماعی شدن می باشد عبور نموده و حرف زدن را فرا می گیرند. سال های متمادی یکی از شیوه های اجتماعی شدن بچه ها بازی با عروسک ها است. هنگامی که بچه ها با عروسک بازی می کنند از خود بدلی ایجاد می نمایند، خودشان را به خارج از خود منعکس^{۳۵} می کنند، و با آن خود دیگر (منظور خود منعکس شده است. م) به صحبت می پردازند. آن ها به دو زبان صحبت می کنند: زبان خود و زبان عروسک. در نتیجه یک ارتباط ساختگی را- که به علت طبیعت خود به خودی اش، تکامل زبان و خرد را تسهیل می کند- به کار می گیرند.

اخیراً کارخانه ها عروسک هائی را تهیه و تولید کرده اند که صحبت می نمایند. ظاهراً این نوع عروسک نشانه ای از پیشرفت است. اما هنگامی که عروسک صحبت می کند، محاوره محدود می گردد. بچه دیگر نه می تواند به دو زبان صحبت کند و نه آن چنان خود به خودی، قسمتی از صحبت های آن القاء^{۳۶} شده، و این القاء به وسیله یک شرکت سرمایه داری صورت گرفته است. این شرکت ممکن است با

^{۳۵} - Project

^{۳۶} - Induced

استخدام بزرگ‌ترین تعلیم‌دهندگان و روان‌شناسان، عروسک‌ها را طوری بسازد که این عروسک‌ها بتوانند کامل‌تر از کلمات بی‌ربطی که از مغز کودک خارج می‌شود، صحبت کنند. که من در صحت این ادعا مشکوکم. معذالک در بهترین حالات، قسمتی از ماهیت خود به خودی مکالمه، خنثی یا سرکوب و یا منحرف می‌شود. در مقام مقایسه با زمان‌های قبل، تکامل‌گفت‌گو و قابلیت ارتباط کمتر و در نتیجه شکل گرفتن خرد ناچیزتر از زمانی است که عروسک صحبت نمی‌کرد و کودک مجبور بود که با ابتکار خود با او حرف بزند.

مثال دوم از یک سطح کاملاً بالاتری^{۳۷} انتخاب شده است. در هر جامعه طبقاتی که توسط منافع اجتماعی و مادی تقسیم شده و مبارزه طبقاتی ادامه دارد، تا حد معینی قابلیت کسانی که در دو طرف باریک‌دایره ایستاده‌اند (مثلاً در جامعه سرمایه‌داری منظور کارگران و کارفرمایان است. م) محدود می‌شود. از نظر هر فرد به تنهایی، این مسئله به خاطر کمبود خرد یا تفاهم و یا صداقت نیست، بلکه چنین رابطه‌ای صرفاً ناشی از فشارهای متوقف‌کننده‌ای می‌باشد که منافع مادی تقسیم‌کننده بسیاری روی هر گروهی از افراد اعمال می‌کنند.

هر کسی تا به حال در چانه‌زدن-منظور چانه‌زدن واقعی و نه فلاپی است- به هنگام کشمکش شدید بین نمایندگان کارگران و کارفرمایان حضور داشته است، منظور مرا از چنین استنادی خواهد فهمید. نمایندگان کارفرمایان هر چند که دارای بالاترین حسن نظرها و لیبرال‌ترین عقاید باشند، به کلی نمی‌توانند با کارگران همدردی نموده و یا مفهوم چیزی را که این‌ها در باره اش حرف می‌زنند، درک کنند، زیرا که منافع مادی و اجتماعی آنان مانع از این می‌گردد که متوجه نقطه نظرهای عمده طرف دیگر شوند.

^{۳۷} - Sophisticated

یک مثال بارز دیگر از یک چنین واپس داری^{۳۸} در سطح دیگری (به خاطر این که مبتلا به کارگران بود و نه کارفرمایان) موجود است که در هنگام اعتصاب تراژیک فدراسیون متحده معلمان در نیویورک در سال ۱۹۶۷- به خاطر عدم قبول تمرکز کنترل سیستم مدارس- مشاهده شده است. این ها انسان های با سوءنیت، احمق یا کودن نبودند. در حقیقت اکثر آن ها را می شد تا چندی قبل، لیبرال، حتی چپ نامید. اما به خاطر فشار سنگین منافع اجتماعی و محیط اجتماعی شان به کلی عاجز از درک طرف مقابل- یعنی توده های سیاهان و پورتوریکویی ها که خواهان این بودند که در امر تعلیم و تربیت فرزندان شان نظارت داشته باشند- بوده اند.

از این رو- درست تر این که نظریه مارکسیستی از خود بیگانگی از حد طبقات ستم دیده جامعه پا فراتر می گذارد. طبقات ستمگر نیز نسبت به بخشی از ظرفیت خود، به خاطر ناتوانی شان در برقراری ارتباط با اکثریت جامعه خویش برپایه ای انسانی، از خود بیگانه می شوند. و این جدائی تا وقتی که جامعه طبقاتی و افتراق های عمیق آن وجود دارد، غیر قابل اجتناب خواهد بود.

تظاهر دهشتناک دیگر این از خود بیگانگی در سطح فردی، تنهائی عظیمی است که جامعه متکی به تولید کالائی و تقسیم کار، به طور غیرقابل اجتناب به عده زیادی از افراد بشر القاء می نماید.

جامعه ما، جامعه ای است که بر این اصل بنا شده است: هر کسی برای خود. فردگرانی افراطی، مساوی است با تنهائی افراطی.

این امر که بعضی از فلاسفه اگزیستانسیالیست بیان می نمایند، که انسان همیشه موجود تنهائی بوده، ابدأ درست نیست. در گذشته، زندگی دست جمعی ادغام شده ای در جامعه بدوی وجود داشته است نمی توانسته است به وجود آید. این تنهائی ناشی از تولید کالائی و تقسیم کار، فقط در مرحله ای خاص از رشد بشری در جامعه

^{۳۸} - Inhibition

سرمایه داری به وجود می آید و سپس متأسفانه ابعاد عظیمی به خود می گیرد که از حد سلامت فکری خارج می شود.

روان شناسان با ضبط صوت به جستجو پرداخته و به انواع مختلف، گفت گوهای مردم را در خیابان ها و مغازه ها گوش داده اند. هنگامی که آنان دو باره به این محاورات گوش کرده اند مشاهده نمودند که هیچ گونه رد و بدلی در میان نیست. مثل این که دو نفر بر روی دو خط موازی و بدون این که یکبار با هم تلاقی کنند، حرکت کرده اند. هر یک از موقعیت استفاده می کند تا عقده دل خود را خالی کرده و از تنهانی خارج شود، اما قادر به گوش دادن به آن چه طرف مقابل می گوید نیست.

تنها نقطه ی تلاقی آخر محاوره است که با هم خداحافظی می نمایند. حتی این وداع هم غم انگیز است، زیرا که می خواهند امکان دیدار مجدد به منظور خالی کردن عقده دل خود را حفظ نمایند. آن چه آن ها انجام می دهند به قول فرانسویان Dialogue de sourds می باشد که گفت گویی است بین افراد کر، اشخاصی که قادر به فهمیدن و یا گوش دادن به دیگران نیستند.

این البته یک تصور حاشیه ای و مبالغه آمیز است. خوشبختانه اکثریت افراد جامعه ما هنوز در یک چنین وضعیتی نمی باشند، در غیر این صورت، ما در آستانه ی از هم گسیختن کامل روابط اجتماعی قرار داشتیم. معذالک، سرمایه داری در صدد توسعه دادن منطقه ی این تنهانی افراطی با تمام عوارض دهشتناک آن است.

این تصویر خیلی تاریک به نظر می رسد، و بدون شک یک چنین تصویر تاریکی منطبق بر واقعیت تاریک عهد ماست. منحنی بیماری های روانی به موازات منحنی ثروت مادی و درآمد، در اکثر کشورهای غربی بالا رفته است. این تصویر غم انگیز توسط منتقدین مارکسیست اختراع نشده بلکه منطبق است بر جنبه های عمیق واقعیت های اجتماعی و اقتصادی حاکم بر زندگی ما.

اما همان طوری که قبلاً گفته ام این چنین وضعیت تاریکی به هیچ وجه بدون بارقه امید نیست. خوش بینی ما از این حقیقت ناشی می شود: هنگامی که تجزیه و تحلیل ریشه های از خودبیگانگی کار و تظاهرات خاص از خودبیگانگی انسان در جامعه ی بورژوائی کامل شود، این نتیجه ی غیرقابل انکار آشکار می گردد که دیگر در آن هیچ گونه از خودبیگانگی کار و از خود بیگانگی بشر وجود نخواهد داشت. این از خود بیگانگی یک شر تاریخی و بشر ساخته است، و نه شری که ریشه اش در طبیعت یا خصلت بشر باشد، و مانند تمام چیزهای دیگر که به وسیله بشر ساخته شده می تواند توسط بشر نیز نابود گردد. این چنین وضعی حاصل تاریخ می باشد و می تواند به وسیله تاریخ از بین برود و یا حداقل به وسیله پیشرفت های بیشتر به تدریج مغلوب شود.

بنابراین تنوری مارکسیستی از خود بیگانگی، خود شامل و ترویج کننده ی تنوری از خودبیگانگی زدائی^{۳۹} از طریق ایجاد شرایطی برای از بین بردن تدریجی ولی نهانی از خود بیگانگی است. من درباره ی "امحای تدریجی" پافشاری می نمایم به خاطر آن که با توجه به این امر که تولید کالائی، دولت، با تقسیم جامعه به طبقات، با صدور اعلامیه و فرامین دولتی نمی تواند از بین برود، به همین نحو چنین پروسه یا نهادی نیز نمی تواند توسط حکم و یا نیش قلم محو و نابود گردد.

مارکسیست ها می دانند که پیش شرط های اجتماعی و اقتصادی برای امحای تدریجی از خود بیگانگی فقط می تواند در یک جامعه ی بدون طبقه که به وسیله انقلاب جهانی سوسیالیستی راهنمایی می شود، به وجود آیند. هنگامی که می گوئیم یک جامعه ی بدون طبقه ی سوسیالیستی، واضح است که منظورم جوامعی که در اتحاد شوروی و در کشورهای اروپای شرقی و در چین وجود دارد نیست. این ها در بهترین حالات، جوامعی انتقالی می باشند: نیمه راه بین سرمایه داری و سوسیالیسم. هر چند که مالکیت خصوصی لغو شده است، این ها هنوز تقسیم اجتماع به طبقات را

^{۳۹} - Disalienation

منهدم ننموده، هنوز دارای طبقات و قشرهای مختلف اجتماعی، تقسیم کار و تولید کالائی می باشند.

پیش ضرورت از بین بردن از خود بیگانگی انسان، کار از خود بیگانه و فعالیت های بشری از خود بیگانه. دقیقاً فقط در تداوم آن پروسه هائی که اکنون نام می برم عملی است: از بین رفتن تدریجی تولید کالائی، از بین رفتن کمبودهای اقتصادی، از بین رفتن تقسیم کار اجتماعی از طریق امحای مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و از بین بردن اختلاف بین کاردستی و کار فکری، بین مصرف کنندگان و اداره کنندگان. تمام این ها باعث می شوند که ماهیت کار، کم کم، از صورت یک نیاز برای به دست آوردن پول، درآمد و وسائل مصرفی به یک اشتغال داوطلبانه برای مردم برای احتیاجات داخلی و بیان استعدادهایشان تبدیل گردد. این چنین تبدیل کار به یک فعالیت خلاق همه جانبه بشری، هدف نهائی سوسیالیسم می باشد. فقط زمانی که این هدف به دست آید، کار از خود بیگانه و تمام عوارض شوم آن از بین خواهند رفت.

ارنست مندل